

نگاهنگی و از خود بیگانگی

دکتر میر جلال الدین کزازی

استاد بازنشسته دانشگاه علامه طباطبائی

(تاریخ دریافت: ۹۸/۰۱/۱۷ تاریخ پذیرش: ۹۸/۰۶/۱۲)

چکیده

این جستار پاسخی است اندیشه ورزانه بدین پرسش بنیادین که: چرا در روزگار ما که روزگار دانش و آزمون های دانشورانه و پیشرفت های شگرف در فناوری و ابزارسازی است، به گونه ای شگفتی انگیز و پرسمان خیز، بازگشتی پر شور به اسطوره و جهان اسطوره ای دیده می شود. برترین و آشکارترین نمود این بازگشت را در هنر سینما می بینیم که هنری است به یکبارگی پدیدآورده روزگار نو. در این جستار کو شیده شده است که پاسخی ژرفکاوانه بدین پرسش داده شود: چرا در روزگاری که می توانیم آن را روزگار درخشندگی در خود آگاهی بدانیم، بگونه ای ناخودآگاهانه، جهان فسون بار راز را می جوئیم و به سده های میانین بازمی گردیم که آنها را سده های تاریکی می دانند و می خوانند.

کلیدواژه: ناخودآگاهی، خودآگاهی، روزگار درخشندگی، سده های میانین، جهان راز.

یکی از بنیادین ترین و نهادین ترین خاستجای ها و پایگاه های فرهنگی و اندیشه ای و شناخت شناسانه؛ به همان سان یکی از پایدارترین شان، در درازنای تاریخ، اسطوره بوده است و به همان سان. اگر ژرف بنگریم و با نگاهی خیره و کاونده به کاروسازها و هنجارهای فرهنگی و هنری و روان شناختی در روزگار کنونی، هنوز نیز هست، روزگاری که در برون و با نگاهی لغزان و در رُویه، روزگاری پنداشته می شود، یکسره بیگانه، حتا ناسازوار و پادینه (=ضد) باروزگار اسطوره ای؛ زیرا این روزگار، روزگار خرد و آگاهی و اندیشه و دانش شمرده می آید و هیچ پیوندی باروزگار تاریک و رازآلود و افسانه رنگ و گمان آمیز اسطوره نمی تواند داشت؛ اگر فریفته برون نمائیم و درون را بجوییم و کارکرد نهفته و ناخودآگاهانه اسطوره را در نهاد و نهان آدمی، به شیوه ای گوهرگرایانه و ژرفکاوانه بپژوهیم و بررسییم، به استواری می توانیم دانست و برآن بود که کارکرد و اثرگذاری اسطوره، در جهان درونی آدمی و در ناخودآگاهی و نهاد او، در این زمان، بیش از هر زمانی است دیگر و در هیچ برهه ای از زمان در سرگذشت دورآهنگ و درازدامان آدمیان، اسطوره را آن چیرگی و توانمندی بندگسل و مرزشکن و ایستادگی ناپذیر بر جهان درونی و بر ناخودآگاهی ما نبوده است که در این روزگار، بدان راه برده است و دست یافته است. خاستگاه و بنیاد این توانمندی و چیرگی برگزاف و بی مانند نیز، بدرست و بی- گمان، آن است که جهان برونی مآجهانی است یکسره ناساز و ناهم تراز با ساختار و سرشت اسطورهها گر فراخ بنگریم و کلان، از سویی و از سویی دیگر، ژرف و باریک، در ما، درون و برون، نهاد و یاد؛ انگیزه و اندیشه، آموزه و افروزه، ناخودآگاهی و خودآگاهی، پیوندی نیک دوگانه و نا سازوارانه (=پارادکسیکال) بایکدیگر دارند؛ نا سازواری (پارادکس) در میان هر کدام از این جفت های ناساز و همآورد و در کشاکش بایکدیگر، بدان ناسازواری می ماند که مینو راست؛ باگیتی یا روز و روشنایی راست، باشب و تیرگی یا جان راست، باتن یا آسمان راست، با زمین یا نرینگی راست، با مادینگی یا مردی راست یا زنی، یا هر ناسازواری دیگر همانند آنها. آنچه این دوگانگان را بهم می پیوندد، پیوندی است ویژه و دیگر سان که آن راهمواره، در میان هر گروه دوگانه نا ساز، نمی توان یافت. آنچه آنها را بهم می پیوندد، گوهرین (ذاتی) ترین، استوارترین و بکارترین، ساختاری ترین و سرشستین ترین، ناگزیرترین و دلپذیرترین پیونداست: پیوستگی است در گسستگی یا همچنان به وارونگی: گسستگی است در پیوستگی. بدرست از همین روست که پیوند، در میان جفت های ناساز، ناسازواری است نه ناسازی، ناسازی، در سنجش با ناسازواری، پیوندی است سترون، کم توان، پژمرده، ایستابه وارونگی، پیوند ناسازواری بایکدیگر، پیوندی است پویا، شاداب، پرتوان، زنده و تپنده، زایا، مگر نه این است که گیتی: جهانی که ما آدمیان، در کنار دیگر پدیده های گیتیگ: جانداران، گیاهان، کانی ها، در آن می زییم، از این ناسازواریگان پدید آمده است. نمونه ها و نشانه های ناسازواری را در همه پدیده ها و آفریده های گوناگون و سانا سان و فزون از شمار گیتی می توانیم دید و یافت: از ژرفا های ماده و آن ریزه های بنیادین، در گیتی بسیار خرد تا فراخای کیهان و کهکشان ها و ستارگان، در گیتی بسیار کلان، در هر جای جنبش و تکاپوی، کشاکش و کوشاکوش، هنگامه و هیاهوی شور و شکفتگی هست؛ به ناچار، ناسازواری نیز در آن جای می باید بود. پیوند ناسازوارانه انبارۀ همواره کازهایه (انرژی) ها و نیروهایی است شگرف و هستی آفرین که جهان بر آنها بنیاد گرفته است: جهانی که در نهفته ترین نهان جای و بنیادین ترین بنلاد (شالوده) خویش، به ناسازواری می رسد و آن را، در آشکارترین

و پدیدارترین نمودش، فراپیش پژوهندگان می‌نهد. این گونه از نموداری و آشکارگی، خود، نمونه ای دیگر از ناسازواری است: پیدایی درنهفتگی و نهفتگی در پیدایی، هرچه بیش از برون گیتی و پیدایی و پدیداری آن بگسلیم و راه به بنیادها و نهفته های آن ببریم سرشت و ساختار گیتی که ناسازواری است، به ناچار بیش روشن و آشکار خواهد شد. به سخنی نغزتر و رساتر، هرچه بیش از برون به درون راه ببریم، بیش ناسازی به ناسازواری دگرگون خواهد شد. این اندیشه باریک جهان شناختی، بر فرزندگان کهن، نیز در پرده و پوشیده مانده است. آنان، در چگونگی پدید آمدن گیتی به چهار آخشیجان می‌اندیشیده اند که آنها را مادران چهار گانه

(امهات اربعه) می‌نامیده اند. مادران چهار گانه نماد نیروهایی اند کارپذیر و اثرستان که در پیدایی جهان گزیری از آنها نیست. از همین روی این، نیروها مادینه شمرده شده اند و مادر نامیده؛ مادینگی نماد اثرستانی و کارپذیری است و در پی آن مادری در برابر نرینگی یا پدری که نماد کارایی و اثرگذاری است. هم از آن است که در جهان شناسی نمادین باستانی، هفتان (سبعة سیاره) یا هفت اختر پدران برین پنداشته و نامیده می‌شده اند. پدران برین که نماد نیروهای کارا و اثرگذارند، با مادران چهار گانه می‌پیوندند و در پیو کانی (عروسی) و پیوندی بس ارجمند و سپند، درمی‌آمیزند و زادگان سه گانه (موالید ثلاث) را پدید می‌آورند که کانی و گیاه و جاندارانند؛ سه گونه فراگیر پدیده‌ها و آفریده‌های گیتیگ و استومند (جسمانی) و پیکرینه. در جهان شناسی نمادین باستانی، همواره نیروهای ناساز در کارند و جهان را پایه می‌ریزند و پدیده‌های پر شمار و گوناگون آن راهستی می‌بخشند؛ از سویی، پدری و مادری که نمودی از نرینگی و مادینگی است و از دیگر سوی چهار آخشیجان که پادینه یکدیگرند و از همین روی آخشیج نامیده شده اند که واژه ای است کهن در معنی پادینه و ضد. این چهار ناساز، در ویژگی‌های ساختاری و سرشتینشان، بایکدیگر در پادینگی (ضدیت) اند: خاک سرد و خشک است و آب سردتر و باد گرم و تر است و آتش گرم و خشک. این پادینگی را در دوازدهگان نیز بازمی‌یابیم. دوازده برج، بر پایه سردی و تری و گرمی و خشکی، به چهار گروه سه تایی بخش می‌شوند و هر کدام از این گروه‌های سه گانه به یکی از چهار آخشیجان باز خوانده: وزرا (ثور) و خوشه و بزبچه (جدی) سه گانه خاکی است و خرچنگ و کژدم و ماهی سه گانه آبی و دو پیکر و ترازو و آبریز (دلو) سه گانه بادی یا هوایی و بره و شیر و کمان یانیمسب (قوس) سه گانه آتشی. از دیگر سوی این پادینگی از پهنه آسمان و فراخنای گیتی به تنگنای تن آدمی نیز راه برده است و چهار آمیغ (اخلاط اربعه) را پدید آورده است و در پی آن، چهار سرشت (طبایع اربعه) را، بدین سان: سودا که سرد و خشک است و بلغم که سرد و تراست و خون که گرم و تراست و صفرا که گرم و خشک است. کسی که سودا در او بر سه آمیغ دیگر چیره است، سرشتی سودایی دارد و خاکی است. کسی که بلغم در او بر سه آمیغ دیگر چیرگی جسته است، بلغمی سرشت است و آبی؛ آنکه خون یا دم در او بر سه آمیغ دیگر برتری یافته است، سرشتی دموی دارد و بادی است. نیز آنکه صفرا در او بر سه آمیغ دیگر فزونی گرفته است، صفرای سرشت است و آتشی. باری! ناسازواری و ارونة ناسازی از آن روی پیوندی است نیک نیرومند و پدید آور و زندگی زای که در آن دونا ساز به گونه ای هستی شناختی ناگزیر از یکدیگرند و یکی بنیاد و بهانه بوش (علت وجودی) دیگری است. اگر یکی از این جفت‌های ناسازوار نباشد، دیگری نیز به ناچار و هراینگی

(بی گمانی و یقین) نخواهد بود؛ این جفتان، در همان زمان که باهم می ستیزند، باهم درمی آمیزند، در همان زمان که پشتاپشت همدند، ازهم می رمند. پیوستشان درگسست است و گسستشان درپیوست. پیوند این ناسازواران، از همین روی، پیوندی است به نابی حماسی. حماسه یا رزمنامه بر ستیز ناسازها استوار است: ناسازهایی که ناگزیر از سازگاری اند، به هر روی، برپایه آنچه نوشته آمد، روزگار ما روزگاری است که گسلی ژرف و مغاکی مهین را در میان درون و برون ما، در میان نهان و جهانمان، در میان آن ناسازان درما که به ناچار، می بایند از ناسازی به ناسازواری برسند و از درمی به باهمی و سرانجام به نیرومندترین و استوارترین، به ورجاوندترین و پایدارترین همبستگی و پیوند که پیوست درگسست است و گسست درپیوست، پدید آورده است. در میان خود آگاهی و ناخود آگاهی، یاد و نهاد، پرهیزش و انگیزش، آموزش و افروزش؛ نیز در کوتاه ترین و آشناترین و پایه و رترین سخن: در میان سر و دل روزگار ما در پرتو گسترشی بندگسل و برگزاف در دانش های برونی و در فناوری و در ابزار سازی، بویژه آنچه آن رافناوری رسانه ای و ابزارهای آگاهاننده و پیوندهای برونسویانه ها زمانی (اجتماعی) و همگانی می نامیم، روزگار فربهی بی فرهی سراسر است؛ روزگاری است که سر، در آن تیز و هنگامه آمیزوبی هیچ پروا و پرهیز، به هر سوی که می خواهد تو سن و بندگسل و مرز شکن، درمی تازد و سربه نازش، از این تازش برمی افزاید. و سرمست و دراز دست، هر دم بیش بر قلمرو دل چنگ درمی یازد. پرسیمان بزرگ و بنیادین آدمی، در این روزگار که هیچ پیشینه و همانندی در سرگذشت چند هزار ساله او ندارد و روزگاری است یک سره نوپدید و نابویو سان (غیرمنتظره) و چشم ناداشته، آن است که آدمی هنر و توان تنها ماندن باخویشتن و راز گفتن با دل را، به یکبارگی، از دست داده است. این ناتوانی در تنها ماندن باخویشتن و درونکاو و پاس دل داشتن از آنجاست که گسترش و توانمندی روز افزون رسانه ها که تا نهان ترین گوشه های خانه هایمان را برده اند، ما را به بیگانگی باخویشتن دچار آورده اند و به همواره بودن بادیگران، خوی داده اند و ناچار گردانیده اند. ما در پی این خوی گرفتگی آسیب شناختی و بیمارگونه تنهایی راتاب نمی توانیم آورد و در آن هنگام نیز که به تن تنهایییم و دور از دیگران، ناشکیب و اسیمه سار، می خواهیم که بادیگران باشیم.

پس، بیگانه و بیزار از خویشتن، می کوشیم که به یاری رسانه های همگانی، از خود بگریزیم و رمان از گوشه تنهایی، بی تاب و دمان، به دیگران بپیوندیم. این از خویشتن گریختن و در دامان دیگران آویختن آنچنان ژرفا گرفته است و گسترش یافته است که تا مرز گونه ای نابهنجاری جهانی فرا رفته است. اگر این گسترش و ژرفا گرفت لگام برزده نشود و همچنان بیاید، به استواری و هرآینگی می توانیم بر آن بود که این نابهنجاری، در آینده ای نزدیک به روانپزشی بینجامد. نشانه های هشدارگر و بیم انگیز این روانپزشی جهانی، از هم اکنون، اشکار است می باید مان نگران بود و بیمناک که نوجوانان و جوانان کنونی که سخت بدین ابزارها خو بگیرند و گاه نیز شوریده و سودازده آنها آیند، و بی آنها روزگار نمی توانند گذرانید، سالی چند از این پس، یک سره از جهان راستین و از مردمان بگسلند و به یکبارگی، در جهانی بی پایه و دروغین که رسانه ها و ابزارهای پیشرفته پندار آفرین و رؤیا پرداز می آفرینند، بمانند و بزیند و نمونه را دل به یاران و دلدارانی بسپارند پندارینه که پدید آورده این ابزار هایند. اگر خود آگاهی و یا دو سر را که با اندیشه و آموزه در پیوندند روز بینگاریم

وناخودآگاهی ونهاد و دل راکه با انگیزه وافروزه پیونددارند وهمواره در پرده پوشیدگی راز، نهفته می مانند شب یکی از این دو، بی دیگری، پذیرفتنی و پنداشتنی نمی تواند بود؛ زیرا بر پایه آنچه از این پیش نوشته آمد، این دو هر چند پادینه یکدیگرند، پیوندی ناگزیر و هستی شناختی باهم دارند. روزگار ماروزگار چیرگی بندگسل وبرگراف آگاهی است و روزی است نیک روشن ورخشان وبس دراز آهنگ ودیرباز که دیربازی ودرخشندگی در آن توان فرسای وجانکاه وستوه آور شده است؛ به گونه ای که مردمان این روزگار را، ستوهیده وبه جان آمده از این روز، برانگیخته است وناچار گردانیده است که به هر شیوه که می توانند شب را بجویند؛ شب ناخودآگاهی ونهاد را و گوشه هایی آرام وتاریک وخاموش رادر آن، تامگر بتوانند، از آسیمگی وآسفتگی ها و از هنگامه وهیاهوی روز، بدانها پناه ببرند و لختی، در آرامش دل و درون خویش، بیسایند و بیارامند. نیازی به باز نمود وروشن داشت این نکته نیست که رفتاری چنین نابهنجار است واز سر ناچاری ودرماندگی. روزگرایی لگام گسیخته و شبزدگی، هر دو، پدیده هایی اند زیان بار و تاوان خیز و نشانه هایی اند آشکار و آسب شناختی از ناترازمندی وناهم پایگی وناهم سایگی شب وروز و دیگر گشت ناسازواری در این دوه ناسازی وستیز وهماوردی و کین ستانی. از آن روی که روزگار ماروزگار دراز دستی وستمگاری روز است برشب، شب، خشمگین وکین توز وستیزه جوی، هر زمان که بتواند وبه هر شیوه، در قلمروهایی که در فرمان اوست، به ستیز و آویز باروز برمی خیزد و بر او کین می توزد وخشم وخورش خویش رافرومی نشاند؛ قلمروهایی چون رؤیا وهنروهر آنچه با انگیزش های نهادین ونهانی وناشناخته آدمی در پیوند است. گاه این خشم فروپيچیده گرهناک آن چنان انباشته وگشن است و مرزشکن که سر به شورش برمی دارد ودر کسانی که سرشت وساختار درونی وروانی شان به بسندگی استوار نیست. آشوب وهنگامه ای هنگفت ومهارناپذیر وسخت ویرانگر وزبانبار برمی انگیزد ونمونه راکسی را وامی دارد که بی هیچ انگیزه ای دانسته وروشن، دستخوش وبازیچه خشمی بیمارگونه وکور، جنگ ایزاری خودکار رابرگیرد وده هاتن را از پای درآورد یاکودکستان ودبستان وآموزشگاهی را، با بمب های ترکاننده یا آتشزا، به آتش بکشد و بترکاند. یکی از نمودهای آسب شناختی این ناترازمندی شکافنده وگسل ساز در میان درون وبرون، گرایش شورمندانه به اسطوره است و راز و آیین و افسون و هر آنچه آن را اسطوره واره می توانیم نامید، در این روزگار که بیش آن را روزگار روشنایی نمی توانیم خواند و روزگار درخشندگی ستوه آور نامی است برازنده تر آن را، گونه ای بازگشت به سده های میانی را می توانیم دید که آن را روزگار تاریکی و تیره اندیشی نیز می نامند. نمونه ای نغز و شگفتاور از این گرایش را، در هنری می توانیم آشکارا دید که به نابی ویکسره دستاورد و بهر و بار روزگار نواست وهیچ نمونه وپیشینه ای در روزگار کهن ندارد؛ هنر سینما، هیچ هنری در این روزگار که روزگار فناوری وایزارینگی است به اندازه هنر سینما با اسطوره وجهان رازناک وجاودانه آن در نیامیخته است. توژینه (فیلم) هایی که داستان های اسطوره ای وافسانه ای کهن در آنها جان وجنب می گیرد یا بر بنیاد جهان بینی ومنطق اسطوره ساخته می شوند از بیشترین رویکرد و فروش برخوردارند. بازگشت از روزگار درخشندگی، در یاد به سده های میانی که آن را روزگار تیرگی می دانند و می خوانند در نهاد پدیده ای است روان شناختی که هر آینه نشانی آشکار از نابهنجاری وبیماری را فراپیش مامی تواند نهاد. این بیماری ونابهنجاری که دامنه ای فراگیر وجهانی نیز یافته است، ریشه در ناترازمندی

دیرپای وزیان بار و روان فرسای درمیانهٔ دوبنیاد و پایگاه هستی درونی و روانی و ذهنی آدمی دارد که خودآگاهی و ناخودآگاهی است یابدان سان که فرزندگان نهانکاو رازآشنای ایرانی می نامیده اندش: درمیانهٔ سرودل نیزآگر به انگاره و نگارهٔ پندارینهٔ پیشین بازگردم درمیان روز و شب، در تاریخ اروپا و کمابیش جهان، در برهه ای

از زمان، شب، ستمکار و بندگسل و دراز دست، بر قلمرو روز می تاخته است و در تاخت و تاز، هنگامه می ساخته است و در فش پیروزی برمی افروخته است و روزگاری را پدید می آورده است که آن را سده های میانین می نامند و روزگار تاریکی می دانند. در برهه ای دیگر از زمان که هم اکنون جهانیان در آنند، کار و ارونه شده است و روز، دراز دست و بندگسل و ستمکار، بر قلمرو شب درمی تازد و هنگامه می سازد و در فش پیروزی برمی افزارد و روزگاری را پایه می ریزد و پدید می آورد که می توانیمش روزگار درخشندگی نامید. این دراز دستی دوگانه پیوند نغز و باریک نا سازوارانه را در میان آن دو پایگاه و بنیاد برآ شفته است و ترازمندی در میان این دو را که بایستهٔ آرامش و آشتی استوار و پایدار آدمی در پیوند با خویشتن و با جهان است، پریشیده است و از میان برده است. آنچه مایهٔ نگرانی است و اندک اندک به بیم و در فرجام به هراس خواهد انجامید آن است که این ناترازمندی و آشفتگی ها و آسیمیگی هایی که از آن می زاید و بر می آید، دم به دم، هم در چندی (= کمیت) هم در چونی (= کیفیت) افزونی می گیرد و ژرفا می پذیرد بی گمان، اگر نتوانیم این روند ویرانگر و تباهی آفرین را چاره کنیم و لگام برزنیم، آیندهٔ ما در جهان آینده ای نخواهد بود که انسان خردمند بیداردل آن رامی تواند جست: انسانی که برون و درون و یاد و نهاد و سرودل او در ترازمندی و ناسازوارگی است؛ انسانی برازنده و بآیین و بهین که بر پایهٔ نگار پندارینهٔ شب و روز او را انسان پگاهانی می توانم نامید.